

به نام
پروردگار
یکتا

پسر طلایی کیلین امباپه

مایکل پارت

ترجمه‌ی ماشاله
صفری





سرشناسه: اشبی، کوین
Ashby, Kevin
عنوان و نام پدیدآور: کیلین امباپه: پسر طلایی / کوین اشبی، مایکل پارت ؛ ترجمه ماشالله صفری.
مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص.
یادداشت: عنوان اصلی: Kylian Mbappe : the golden boy, ۲۰۲۱.
موضوع: امباپه، کیلین، ۱۹۹۸- م. موضوع: Mbappe, Kylian, ۱۹۹۸-
موضوع: فوتبالیست‌ها - فرانسه - سرگذشتنامه
Soccer players - France -- Biography
شناسه افزوده: پارت، مایکل، ۱۹۴۹- م. شناسه افزوده: Part, Michael
شناسه افزوده: صفری، ماشالله، ۱۳۶۲-، مترجم
رده بندی کنگره: GV۹۴۲/۷
رده بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۹۷۳۰۶۳۶

کیلین امباپه: پسر طلایی Kylian Mbappe: Golden Boy

ماشالله صفری

کوین اشبی
مایکل پارت



نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه‌ی رسمی از ناشر است.

با عرض شرمندگی قیمت‌ها را در سایت گلگشت بیاپید/
این کتاب با کاغذ حمایتی چاپ شده است/

صفحه‌آرایی/امیرعباس صفری/
طرح جلد/امیرعباس صفری/
نوبت چاپ/اول/۱۴۰۴/
تیراژ/۵۰۰ جلد/
شابک/۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹-۷۶-۸/

تلفن: ۳۳۹۸۲۸۸۸ {+۹۸۲}
۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰ {+۹۸}
فکس: ۴۳۸۵۲۹۳۳ {+۹۸۲}

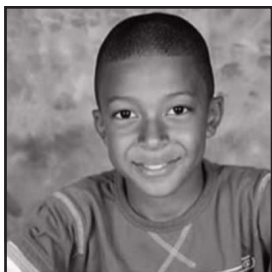
goalgasht
goalgasht
goalgasht

خرید اینترنتی:

goalgasht.ir







فصل اول

ژن فوتبالی

کیلان امباپه‌ی پنج ساله توپ تنیس را زیر انگشت بزرگ پایش نگه داشته بود. درست مقابلش، بین او و قفسه‌های اتاق نشیمن صندلی راحتی چرم مصنوعی پدرش قرار داشت. در تصورات کیلین، صندلی جانلویی‌جی بوفون افسانه‌ای، دروازه‌بان ایتالیا بود. پشت سرش، میزی کوتاهی مملو از مجلات قدیمی برایش چهار مدافع ایتالیایی بودند. در افکارش آنها را دریبل زد، این آخرین شانسش برای قهرمانی در جام جهانی فرانسه بود.

مانند ردوبرق، با سرعتی که حتی مادرش فیضه که در چهارچوب در آشپزخانه ایستاده بود نمی‌توانست ببیند، کیلین توپ تنیس را بالا انداخت ضربه‌ای شلاقی به آن زد. توپ مانند موشک سمت صندلی راحتی رفت. مطمئناً دستان بزرگ بوفون ضربه را متوقف می‌کرد.

اما نه اینبار!

در آخرین لحظه، درست همانطور که کیلین برنامه‌ریزی کرده بود، توپ به سمت چپ

پیچ خورد مستقیم از روی صندلی به سمت قفسه‌ها پرواز کرد و به قاب عکس عروسی مادرو پدرش خورد و آن را روی زمین انداخت.

کیلین فریاد زد: «گلغل! امپایه قهرمان جام جهانی شد!»

«کیلین!» فریاد فیضه خیال‌پردازی‌های پسرک را در هم شکست.

با چشمان تیره‌اش که نمی‌دانست بخندد یا عصبانی باشد بالای سر پسرش رفت و گفت: «این خاطره‌ی یکی از بهترین روزهای زندگی منه! برش دار!» کیلیان پلکی زد و به عکس عروسی روی زمین نگاه کرد، قابش خم شده و شیشه‌اش ترک خورده بود.

مادرش گفت: «زود باش پله^۱ کوچولو!»

کیلین پشت صندلی پدرش رفت و قاب را از روی زمین برداشت. سعی کرد آن را به حالت اول برگرداند اما نمی‌شد، قاب کج و شکسته را روی قفسه گذاشت. لبخند درشتی به مادرش زد گفت: «بخشید!»

دستانش را دراز کرد و فیضه او را در آغوش کشید. از وقتی که توانسته بود راه برود آرام و قرار نداشت. اگر توپی واقعی نداشت، با جوراب گلوله شده و یک مشت دستمال کاغذی مچاله شده بازی می‌کرد.

آنها در بوندی^۲ زندگی می‌کردند. جایی در حومه‌ی پاریس، فرانسه. فیضه هندبالیستی حرفه‌ای بود و پدر کیلین، ویلفرد، زمانی برای باشگاه فوتبال بوندی بازی می‌کرد و حالا مربی جوانان باشگاه بود. فیضه فکر کرد پسرش ژن‌های خوبی به ارث برده است. ناگهان به ساعتش نگاه کرد.

صدازد: «کیلین، زود باش، دیر به مسابقه می‌رسیم!»

کیلین پله‌ها را دوتا یکی کرد. به محض رسیدن به پیاده رو، توپ فوتبال را روی پای چپش انداخت و آن را از بالای سر فیضه عبور داد و شروع به دریبل زدن عابران کرد انگار که آنها در تلاش برای گرفتن توپش هستند.

مادرش گفت: «مواظب باش!» اما دیگر دیر شده بود.

کیلین در حالی که اخم کرده بود فریاد زد: «هستم!» و با قدرتی چشمگیر به توپ ضربه زد. توپ اوج گرفت، از روی ماشین‌ها عبور کرد و به میوه‌ها و سبزیجات جلوی مغازه‌ای

۱-Pele: بازیکن افسانه‌ای برزیل

۲-شهر بوندی (به فرانسوی: Bondy) در شهرستان سن-سن-دنی در ناحیه ایل-دو-فرانس در کشور فرانسه واقع شده است

کوچک برخورد کرد و سیب زمینی‌ها، گوجه‌فرنگی‌ها، سبزی‌ها و پیازها را روی زمین پخش و پلا کرد.

چشمان فیضه گرد شد. بعد با بیشترین سرعتی که می‌توانست در حالی که کیلین را به جلو هل می‌داد و از ماشین‌هایی که بوق می‌زدند عذرخواهی می‌کرد به سمت مغازه دوید. در حالی که کیف پولش را بیرون می‌آورد به کیلین گفت: «همشون رو جمع کن!» آقای کمبو که صاحب مغازه بود بیرون آمد. او هم مانند پدر کیلین اهل کامرون در قاره‌ی آفریقا بود. مادر گفت: «خیلی خیلی متاسفم. لطفا اجازه بدید خسارتش رو بدم.»

صورت کیلین در حالیکه خم می‌شد و سبزیجات را جمع می‌کرد سرخ شده بود. آقای کمبو که فقط می‌خندید، گفت: «فیضه، پسرت چه شوت‌هایی داره!» و اسکناس ده یورو که فیضه می‌خواست پرداخت کند را برگرداند و ادامه داد: «خسارتی وارد نشده که می‌خوای پول بدی.» گوجه‌ی له شده‌ای را از روی پیاده رو برداشت و گازی به آن زد و گفت: «ببین، هیچی خراب نشده!»

کیلین بدون اینکه به او بگویند زیر لب گفت: «بخشید آقای کمبو.» آقای کمبو جواب داد: «مجازات اینه که...» چشمان کیلین گرد شد و ترسید، اصلا از تنبیه شدن خوشش نمی‌آمد. آقای کمبو که از چهره‌ی کیلین خنده‌اش گرفته بود ادامه داد: «...اینه که باری پاریسن ژرمن اینجوری توپ بزنی!» بعد خودش خنده‌اش گرفت و گفت: «البته این تنبیه‌ی برای تیم‌های دیگه میشه!»

آنها هر دو هوادار دو آتشه‌ی پاریسن ژرمن بودند. کیلین لبخندی زد: «می‌دونم که یک روز برای پاریسن ژرمن بازی می‌کنم!»

فیضه لبخندی زد و ابرو بالا انداخت و گفت: «اول گوجه‌فرنگی‌ها رو بریز تو کسبه.» کیلین همین کار را کرد و کسبه را به مادرش داد.

مادر آن را به آقای کمبو داد و گفت: «من اینارو می‌برم. برای پاستا کمی گوجه می‌خوام.» بعد رو به کیلین کرد و گفت: «و فعلا توپ فوتبالو ازت می‌گیرم.»





فصل دوم

طلسم

در زمین تمرین بوندی، کیلین برادرش ژیرس و دوستانش فابین و خوزه را دید که مشغول شوت زنی بودند.

کیلین کیسه‌ی توپ‌ها را روی زمین انداخت، یک توپ برداشت و در حالیکه رویایی می‌زد گفت: « شما سه تا من تک! مطمئن باشید شکستتون می‌دم! »

پسرها به سختی جلوی خنده‌ی شان را گرفتند. ژیرس گفت: « نه! هنوز خیلی بچه‌ای! » فابین با نیشخندی گفت: « اجازه بده بیاد، براش آسون می‌گیریم. »

توپ بلافاصله جلوی پای کیلین قرار گرفت. پسرهای دیگر دوبار او بودند. چشمانش برق می‌زد. به آنها نشان می‌داد که چه کارهایی بلد است!

ابتدا همانجایی که ایستاده بود شروع به رقصیدن با توپ کرد، بعد توپ را روی پایش انداخت و از میان حریفانش عبور داد و دنبالش شروع به دویدن کرد. فابین برای قطع توپ

حرکت کرد، اما کیلین با سرعتی زیاد و زیرکی زودتر به آن رسید. نشانه‌گیری کرد و شوت قدرتمندی سمت دروازه شلیک کرد.

فریاد زد: «امباپه! قهرمان بوندی دوباره گل می‌زنه!»

بعد با عجله به سمت توپ درون دروازه رفت، آن را برداشت به بیرون محوطه‌ی جریمه برگشت.

پسرهای بزرگتر آماده‌ی مقابلش ایستادند. کیلین شروع به دویدن سمت آنها کرد. کیلین با نگاهی سریع موقعیت را سنجید و توپ پیچ‌داری به سمت گوشه‌ی بالای دروازه فرستاد و گفت: «این دو هیچ!»

خوزه گفت: «آره، ولی نه برای مدتی طولانی!»

کیلین فرصت دیگری پیدا نکرد. پدرش با یک دوجین پسر دیگر و تعدادی مخروط برای تمرین وارد زمین شد.

کیلین با افتخار گفت: «من شکستشون دادم!» پدرش گفت: «آفرین! اما حالا وقت تمرین واقعیه!» و به کنار زمین اشاره کرد.

ناامید کننده بود! کیلین سری تکان داد و آرام کنار زمین رفت. از همانجا گرم کردن تیم پدرش و تمرینات دریل‌زنی از میان مخروط‌ها را تماشا کرد. دلش می‌خواست او هم وارد زمین شود. روی پاهایش بند نبود، اما پدرش حتی یکبار هم به او نگاه نکرد.

بعد از یک ساعت، ویلفرد همه‌ی بازیکنان جوان را دور هم جمع و شروع به صحبت کرد: «خیلی خب بچه‌ها، هر کسی یک‌بار انتخاب کنه. می‌خوایم ضربه‌ی آزاد تمرین کنیم. یک نفر توپ رو می‌کاره، نفر دوم از چپ یا راست حرکت می‌کنه، از روی توپ می‌پره و نفر اول ضربه‌اش رو می‌زنه. پنج بار ضربه و بعد جاتون رو عوض می‌کنید. برای گول زدن دروازه‌بان، گاهی هم نفر اول که به توپ نزدیک می‌شه ضربه بزنه. فهمیدین؟»

پسرها گیج به نظر می‌رسیدند، اما چیزی نگفتند. اما کیلین فکر می‌کرد که خیلی ساده است. می‌خواست این تمرین را امتحان کند.

مربی گفت: «خب. فابین، خوزه، شما دو نفر اولید. بقیه دیوار دفاعی رو تشکیل بدن.» کیلین ناامیدانه به پسرهایی نگاه می‌کرد که ضرباتشان را یکی پس از دیگری به دیوار دفاعی می‌کوبند. همه به جز فابین که تمام ضرباتش را وارد دروازه کرد. کیلین احساس کرد در حال انفجار است، بالاخره فریاد زد: «بابا! بذار بازی کنم!»

ویلفرد نگاهی به او انداخت و گفت: «نه! هنوز برای بازی در تیم خیلی کوچیکی.» با اینکه قبلا هم این جمله را شنیده بود اما انگار می‌خواست گریه کند.

خوزه غیرمنتظره گفت: «آقای امباپه. بهش یک فرصت بدید. من باهش تمرین می‌کنم.»

ویلفرد نگاهی به خوزه انداخت.

فابین با صدای بلند گفت: «حق با اونه. بعد از کاری که قبل از تمرین با ما کرد می‌خوام ببینم تو بازی و تمرین واقعی چیکار می‌کنه.»

ویلفرد به کیلین نگاه کرد و سپس به آرامی سری تکان داد و گفت: «گل بزن، اونوقت اجازه می‌دم بازی کنی.»

کیلین بدون اینکه ویلفرد بتواند حرف دیگری بزند وارد زمین شد.

بار اول چنان فریب داد و از روی توپ عبور کرد که حتی خوزه هم فریب خورد و فراموش کرد ضربه بزند. بار دوم، با تمام توان ضربه‌ای به توپ زد. توپ سائز استاندارد بود بسیار بزرگتر از توپهای کوچکی که قبلا با آنها بازی کرده بود. توپ خیلی بلند نشد و پرواز نکرد، اما کمی از روی زمین بلند شد و با سرعت سمت دروازه رفت. دروازه‌بان انتظار چنین ضربه‌ای را نداشت و توپ وارد دروازه شد. حالت ویلفرد تغییر نکرد. از روی توپ دوم هم پرید و اجازه داد خوزه ضربه بزند. اما ضربه‌ی چهارم به زیبایی از روی کفش کیلین پرواز کرد و دور از انگشتان کش آمده‌ی دروازه‌بان وارد دروازه شد.

ویلفرد به سختی جلوی لبخندش را گرفته بود، اما پسرها نام کیلین را فریاد می‌زدند. دروازه‌بان سرش را تکان می‌داد و می‌خندید.

آن شب، ویلفرد و فیضه درحالی‌که کیلین در اتاقش بود و فیفا بازی می‌کرد در آشپزخانه نشسته بودند. فیضه برای پدر تعریف کرد جلوی سبزی‌فروشی چه اتفاقی افتاده است. گفت: «اون به دروازه‌های واقعی نیاز داره ویل. زمین و تمرینی که این همه انرژی اضافه‌اش رو بسوزونه!»

ویلفرد گفت: «امروز نیم دو جین توپ از آلن عبور داد و گل زد.»

فیضه گفت: «برام تعریف کرد. شاید آماده باشه.»

ویلفرد خندید: «روزی که شش ساله بشه کارش رو تو بوندی شروع می‌کنه.»

فیضه به همسرش لبخند زد و گفت: «پس برو بهش بگو.»

ویلفرد بلند شد و سمت اتاق کیلین رفت. نیم دقیقه بعد، فریادهای شادی کیلین باعث شد تمام پرندگان پاریس از خواب بپرند و پرواز کنند.



فصل سوم

پدر و پسر

در حالی که پدر و پسر از زمین تمرین بیرون می آمدند، کیلین از پدرش جلو زد. حالا سه ماه بود که با تیم بوندی تمرین می کرد و از هر دقیقه اش لذت می برد. و امروز قرار بود بهترین روزش باشد.

سه رفیقش را صدا کرد: «تتو! جو! متهان!» آنها مشت هایشان را به هم کوبیدند و زیر خنده زدند.

کیلین مشتاقانه گفت: «حدس بزنید چی شده! ژیرس امروز میاد.»

ژیرس زمانی که تازه به فرانسه آمده بود با تیم جوانان بوندی تمرین می کرد و قبل از اینکه کیلین به دنیا بیاید پدر و مادرش او را به فرزندگی قبول کرده بودند. پس از آن برای زندگی به آکادمی فوتبال کلیر فوتتاین^۱ رفته بود، جایی که فدراسیون فوتبال فرانسه استعداد های

۱- Clairefontaine: بهترین و بزرگترین آکادمی فوتبال فرانسه

جوان کشورش را پرورش می‌دهد. ژیرس با باشگاه دست اولی رن در ساحل شمال غربی فرانسه قرارداد امضا کرده بود.

کیلین ادامه داد: «قراره بازی مارو تماشا کنه، شاید خودش هم بازی کنه.»
تئو گفت: «عالیه!» او دوست داشت درون دروازه باشد، اما می‌توانست در خط هافبک هم بازی کند.

«اون داره میاد برای بوندی بازی کنه!»

—نمی‌تونه برای بوندی بازی کنه! قرارداد داره، فقط میاد مارو ببینه!

«خب، بالاخره که اینجا بازی می‌کرده!»

ویلفرد قبل از اینکه کیلین بحث را کش بدهد فریاد زد: «پسرها! دو به دو روبروی هم به صف بشید!»

کیلین زیر لب غرغری کرد. فقط می‌خواست بازی کند.

ویلفرد پسرها را وادار کرد بدونند و بعد حرکات کششی انجام دهند. انگار قرار بود برای همیشه طول بکشد. اما بالاخره توپ‌ها را بیرون آورد و تمرین شروع شد.

ویلفرد مخروط‌ها را در ردیف‌های موازی نزدیک مرکز زمین چید. به پسرها دستور داد که در امتداد خط حرکت کنند، بعد وقتی به انتهای آن رسیدند پاس بدهند. پس دیگر باید مسیر مخروط‌ها را پا به توپ برمی‌گشت. تمرین کنترل توپ ابتدایی بود، اما پیچیدگی‌های خودش را برای بچه‌ها داشت. ویلفرد آنها را مجبور می‌کرد از توپ‌های اندازه‌ی استاندارد استفاده کنند، بنابراین کار بچه‌ها سخت‌تر بود.

مربی بلند فریاد زد: «توپ نباید از پاتون فاصله بگیره! وگرنه حریف به سادگی اونو می‌دزده!»

کیلین با خودش فکر کرد که نباید زیاد هم نزدیک باشه وگرنه کنترلش رو از دست می‌دم.

خیلی زود نوبت او شد و سر صف رسید. حسابی تمرکز کرده بود. پدرش همیشه بی‌رحمانه بیشتر از بقیه از تکنیکش ایراد می‌گرفت. کیلین مصمم بود که حرکاتش بدون نقص باشد.

اولین ضربه‌اش توپ را از کنار اولین مخروط ده یارد دورتر فرستاد. کیلین دوباره تلاش کرد و قبل از اینکه توپ از کنترلش خارج شود آن را دوباره بدست آورد. تا اینجا کارش خوب بود. به توپ ضربه‌ای زد و دوباره حرکت کرد. برایش سخت نبود و با ضربات پای چپ و

راست آن را به جلو هدایت می کرد.

ویلفرد برای او دست زد. از حرکتش راضی بود.

وقتی در زمین تمرین بودند، پدر هرگز او را پسر صدامی کرد، فقط می گفت کیلین.

وقتی کیلین به سومین مخروط رسید، دور زد و به سمت مخروط اول حرکت کرد. با توجه به بزرگی و سنگینی توپ حرکتش عالی بود. مقابل آخرین مخروط، سرش را بلند کرد تا پاسی دقیق به تتو بدهد. اما توپ از مسیر خارج شد.

پدرش تتو را تماشا می کرد و اخمهایش در هم رفته بود.

کیلین به انتهای صف رفت. تتو دوست خوبی بود، اما کیلین می دانست که بازیکن بهتری است. تتو به آخرین مخروط رسید، اما بیش از یکبار اشتباه کرد و توپ به پایش نچسبیده بود.

ویلفرد به او گفت: «سعی کن کمی راحت تر باشی.» کیلین در آخر صف آهی کشید.

در همین حال برادر بلند قد و لاغرش آرام روی شانه اش زد و گفت: «کارت خوب بود داداش کوچولو.»

کیلین برگشت و با لبخند فریاد زد: «ژیرس! در مخروط دوم اشتباه کردم» اما بلافاصله از گفتنش پشیمان شد.

ژیرس شانه بالا انداخت و گفت: «مشکلی نیست. دفعه ی بعد جبران می کنی.»

کیلین خندید: «می خوام بازی کنی؟»

«شاید. فکر کنم دروازه وایسم.»

ژیرس دستانش را به دستان کیلین کوبید و سمت ویلفرد رفت. کیلین ذوق کرده بود.

تمرین بعدی در بیل بود که کیلین دوستش داشت. پدر ساعتش را بیرون آورد و زمان دویدن های آنها را گرفت. کیلین با تمام توانش می دوید تا بهترین زمان را داشته باشد. می خواست ژیرس را تحت تاثیر قرار دهد. آدرنالین در رگهایش جریان پیدا کرده بود. وقتی تمرین تمام شد، ژیرس انگشتش را به علامت پیروزی بالا آورد. حتی ویلفرد هم به علامت تایید سرش را تکان داد.

آنها تمرین را با یک بازی ۹ به ۹ به پایان رساندند. ژیرس درون دروازه ایستاد. همانطور که تیم ها را انتخاب می کردند، آقای فانفان پدر تتو، که مربی گروه سنی دیگری بود، آمد و گفت می خواهد درون آن یکی دروازه بایستد. ویلفرد، کیلین را آخر از همه انتخاب کرد و او را

در تیم ژیرس قرار داد و سپس در سوتش دمید.
تمام چیزی که کیلین می‌خواست، بدست آوردن توپ، دویدن سمت دروازه و گلزنی بود.
چند فرار در فضاهای خالی انجام داد و درخواست توپ کرد. اگر جواب نمی‌داد، توپ را از
عقب زمین می‌گرفت و از کنار دوستانش عبور می‌کرد، انگار که اصلا وجود ندارند. ناگهان
پدرش را دید که به ساعتش نگاه می‌کند و می‌خواهد سوت پایان بازی را به صدا در آورد.
نه!

با عجله ژیرس را صدا کرد که تازه یک ضربه‌ی خوب از جورا دفع کرده بود. ژیرس توپ
را برایش فرستاد، درست روی پایش فرود آمد و مانند رعدوبرق شروع به دویدن کرد.
یک قدم. دو قدم.

جو که عقب عقب می‌رفت به توپ نزدیک شد، اما کیلین از او عبور کرد.
متهان نزدیکش شد، او بهترین تکل‌زن تیم بود و می‌دانست چطور حرکاتش را
زمان‌بندی کند. کیلین مقابلش بود، ابتدا به چپ، راست و دوباره چپ حرکت کرد. ناگهان
فضایی بین پاهای متهان باز شد و کیلین یک لایی زد و به سرعت جلو رفت.
دو نفر دیگر سعی کردند جلوی او را بگیرند. کیلین با سرعت برق از میانشان عبور کرد.
حالا فقط آقای فانفان درون دروازه مقابلش ایستاده بود.

کیلین در چشمانش نگاه کرد و آماده‌ی شوت‌زنی بود. همانطور که انتظار داشت، مربی
از دروازه بیرون آمد تا زاویه را تنگ کند. در یک چشک بهم زدن، کیلین تصمیمش برای
ضربه زدن را عوض کرد، توپ را زیر پای دیگرش برد و مربی را دربیل زد و با داخل پایش
توپ را درون دروازه‌ی خالی فرستاد. ویلفرد که سوت پایان بازی را به صدا در آورد، کیلین
دست به کمر ایستاده و راضی بود.

بعدا در همان شب، در حالیکه روی تختش فیفا ۲۰۰۶ بازی می‌کرد، صدای خنده‌ی
ژیرس را از اتاق نیشن شنید.
«فقط قیافه‌ی فانفان!»

مادر ایتان را بغل کرده بود، برادر جدید کیلین.
ویلفرد موافق بود: «باید بهش اجازه بازی می‌دادم. خیلی خوشحال به نظر می‌رسید.
حسابی جذب بازی شده. می‌دونی فیضه، فانفان فکر می‌کنه کیلین باید به تیم زیر ده‌ساله‌ها
بره. منم فکر می‌کنم کار درسته.»

فیضه خندید: «اونجا شبیه آدم کوتوله‌ها به نظر می‌رسه! اما چرا که نه؟ ده برابر از هر کسی که تا حالا مربیگریش رو کردی بهتره.»
ژیروس با حرکت سرش حرفهای فیضه را تایید کرد.
ویلفرد آرام گفت: «می‌دونم.» بعد زیر خنده زد و گفت «باید اونجا بودی فیضه! صورت فانفان حسابی کش اومده بود!»

